قهوه

تصوّف حقنده الکه بر پرچه

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No 3229
Eski Kayıt No

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C.
Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1963

٣٢٢٩

قال تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وقال علیه السلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
قال فی حدیث القدسی من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب لاتمم نسخه ودر روایه
الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة وقال الا طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا واشوقا الی لقاء اخوانی انی لاجد
نفس الرحمن من قبل الیمن وقال من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهر ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه صدق ای عزیز چون مرد بدان مقام رسد که از شراب معرفت
مست شود وچون بکمال مستی رسد وبنهایت وانتهای خود رسد نفس محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم که لقد جاءکم رسول من انفسکم بروی جلوه کند طوبی لمن
رأنی طراز روزگاری سازند دولتی باید که ورای این دولت دولتی دیگر نباشد که هر که معرفت
نفس خود داند معرفت نفس محمد رسول الله او را حاصل شود و هر که نفس محمد رسول الله علیه السلام
حاصل کرد پای همت در معرفت ذات الله نهد من رأنی فقد رأی الحق همین معنی
باشد هر که او را دید خدای تعالی را دیده باشد هر که خودشناس نیست محمدشناس
نباشد عارف خدای تعالی چه گونه باشد چون معرفت نفس محمد رسول الله حاصل آید
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بشنید کار این سالک از دنیا و آخرت
تمام شد الیوم اکملت لکم دینکم باوی گویند نعمت معرفت تو کمالیت یافت
قال فی حدیث القدسی لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی صدق
لا اله عالم عبودیت وفطرت و الا الله عالم الهیت و ولایت عزت در بقا روش سالکان
در دور لا اله باشند که خلق الله الخلق فی ظلمة پس چون بدور الا الله رسند و در دایره
الله آیند ثم رش علیهم من نوره باوی بمناجات در آید قال شیخ شبلی رحمه الله
الوضوء انفصال والصلاة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال
ما دون الله در وضوء حاصل نیاید اتصال لی مع الله وقت در نماز حاصل
نیاید لا یمسه الا المطهرون این خطاب پاکان باشد که جز طهارت صورت
و بدن فهم نکنند قال تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الآیه
قال النبی صلی الله علیه وسلم یأتی علی الناس زمان یجتمعون فی المساجد
ویصلون ولیس فی ما بینهم مسلم اوکی حال

عشق کار معنی است خود همه کس دارند اما کار معشوق ندارند این غفلت نشان بدبختیست
بدبختیست اما غفلتی که از سعادت خیزد از آن سهو گویند که در راه نهند آن خود نوع دیگر ست
سهو را در راه مصطفی علیه السلام نهاده اند انی لا اسهو ولکن یُنَسّی کفت مرا (٢)
سهو نیفتد الا سهو در راه من نهاده اند تا ابوبکر رضی الله عنه کفت لیتنی کنت ذلک
السهو ای کاشکی من آن سهو بودمی اگر چه سهو خوانند اما یقانی جهانیان باشد
حُبّب الی من دنیاکم ثلث همین معنی دارد که اگر نماز و نساء و طیب محبوب او
نگردندی ذرهٔ در دنیا قرار نگرفتی این محبت بند قالب او کردند و گرنه او از کجا و دنیا
از کجا وخلق از کجا و همت محمدی از کجا قال علیه السلام اذا احب الله عبدا عشقه و عشق علیه
فیقول عبدی انت عاشقی ومحبتی وانا عاشق لک ومحب لک صدق بیت
چون حاصلِ ذات ما مصوّر کردند جانرا عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر قضا را چون قلم بر کردند عشق تو و عمر ما برابر کردند
بیت
دین ما روی جمال آن بت جانانه است کفر ما آن زلف وابروی سیه ترکانه است
از جمال و خط و خالش عقل ما دیوانه است وز شراب عشقش این هر دو جهان میخانه است
روح ما خود آزرست و قلب ما بتخانه است هر کرا علت نه اینست او ز ما بیگانه است
بیت
ابروی تو با چشم تو هم پهلو به همسایهٔ طرار یکی جادو به
وان خدتر انگاه بان گیسو به داند همه کس که پاسبان هندو به
قال علیه السلام یا عجبا لقوم یقادون الی الجنة بالسلاسل وهم کارهون صدق
قال علیه السلام ان الارواح جنود مجندة من جنود الله تعالی لیسوا بملائکة لهم رؤس واید
وارجل یاکلون الطعام صدق هرگز نشنیدهٔ که روح دست و پای دارد و طعام خورد اگر آن
میخواهی تمام بدانی از جا هد بشنو که کفت ان فی جسد ابن آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس
ولیسوا بناس یعنی در تن آدمی خلقی وصورتی باشد چون آدمی صورت دارد اما آدمی نباشند و از عالم
قالب و بشریت نباشند از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشند قال علیه السلام
لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن بیت از عقل فرو گذر که در عالم عشق
او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست

بدانکه ای عزیز اگر آدمی بمرگ فانی شود پس مصطفی صلی الله علیه وسلم بوقت مرگ چرا گفت
بل الرفیق الاعلی والعیش الاصفی والکاس الاوفی وانکه گفت القبر روضة من
ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران وانکه با دختر خود فاطمه علیها السلام گفت که
انک اول لحاقا بی دریغا بلال حبشی رضی الله عنه بوقت مرگ گفت غدا نلقی الاحبة
محمدا وحزبه وتمامی این معنی از خدا بشنو ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم الآیه و مصطفی علیه السلام گفت المؤمن حی فی الدارین
وکذا قال علیه السلام المؤمنون لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار و در روایة
من دار الفناء الی دار البقاء صدق رسول الله قال تعالی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته
خاشعا متصدعا من خشیة الله الآیه وقال علیه السلام القرآن غناء لا فقر بعده ولا غناء
دونه صدق قال علیه السلام اقرؤا القرآن والتمسوا غرائبه غرائب قرآن جستن
کار هر کسی نباشد ای دوست باش تا بکتابخانه اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه استاد
ادبنی ربی فاحسن تادیبی ترا بلا واسطه بر لوح دل نویسد که وربک الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم درین کتابخانه بدانی که ن والقلم چیست
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یس ای ن
تا احدیت با احمد که کسی برین اسرار بجز ایشان واقف نشود قال حسن البصری رحمه الله
ان نور ابلیس من نار العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار پس ازین گفت لو ظهر نوره
للخلق لعبد بالالهیة یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید همه او را بخدایی و معبودی بپرستند
غلطی ازین آیه بشنو افرایت من اتخذ الهه هواه مصطفی علیه السلام گفت من رانی فقد رای الحق
چون ازین مقام بگذرد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض اگر باورت نیست
از خدای تعالی بشنو وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض او درین ملکوت چه دید گوش دار
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی چون ستارهٔ جان خود دید گفت هذا ربی این چرا گفت از بهر آنکه
کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در توریة خوانده ام ان ارواح المؤمنین من نور جمال الله وارواح الکافرین
من نور جلال الله تعالی پس هر که جمال بیند گمان برد که جمال معشوق دید ولکن جمال معشوق نباشد پس
ازان گفته فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون ماهتاب نور ابلیس را بدید درآن مقام گفت
هذا ربی که از نور جلال خداست پس ازان برگذشت فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی چون
آفتاب نور محمد بدید گفت هذا ربی که دران عالم آفتاب باشد و در عالم خدا این دو نور یکی آفتاب احد
و یکی ماهتاب و سوگند او بشنو درین دو والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها این دو نور درین عالم
یکی شب

یکی شب و یکی روز وانجا خود نه شب است و نه روز ازین مصطفی علیه السلام گفت لیس
عند ربی صباح ولا مساء از مقام نور ماهتاب تا مقام نور آفتاب مسافتی دورست از نور تا
ظلمت چندانست که از عرش تا ثری نزد نوای بیت مگر نخواندهٔ بیت

از نور بنور منزلی بس دورست
کین نور ز ظلمت است وآن از نورست
توحید یگانگی بیرون از نورست
وآن کس که نداند این سخن معذورست

این نورها که گفتیم همه درین عالم نورند دران عالم همه شرک شده اند مگر که نشنیدهٔ که مصطفی علیه السلام
پیوسته گفتی اعوذ بک من الشرک الخفی پس ازین مقامها بگذری تا وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین بر تو جلوه کند خودی ترا در خودی او زند تا همه او شود
پس ازینجا فقر روی نماید چون فقر روی نماید و تمام شود اذا تم الفقر فهو الله همگی تو او باشد
چه گویی کفر نباشد کاد الفقر ان یکون کفرا این مقام باشد توحید و یگانگی اینجا باشد مگر که
حسین منصور رحمة الله علیه ازینجا گفت بیت کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند المسلمین قبیح
ووجدک ضالا فهدی ضلالة مصطفی علیه السلام عشق بود با خدای تعالی این عشق حجاب شده بود
میان او و میان خدای تعالی دریغا نمیدانم که این کریم مصطفی علیه السلام گفت انه لیغان علی قلبی
حتی استغفر الله فی کل یوم ولیلة سبعین مرة خود بیان این میکند مگر چه گناه باشد چون غین
و حجاب برداشته شود ضالا نباشد همه فهدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم او را حاصل آمد اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنو در قصه یوسف
عم درشان یعقوب که فرزندانش گفتند او را انک لفی ضلالک القدیم او را ملامت کردند
وگفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت با معنی دیگر باشد و وجدک ضالا فهدی
جز عشق معنی دیگر ندارد خدای تعالی را دو نام است الرحمن الرحیم و دیگر الجبار المتکبر از صفت
رحمانیت مصطفی علیه السلام را در وجود آورد و از صفت جباریت ابلیس را پس صفت
محمد علیه السلام رحمت آمد و از صفت ابلیس قهر و غضب آمد و مصطفی علیه السلام را این
غدا بود و ابلیس را این ای دوست لعنتی الی یوم الدین گفته است چون روزی باشد
نه این درین دنیا میخواهد بلکه آخرت میخواهد که درآن دین کم زنی باشد ملت یگانگی دین
ایشان باشد و درین دنیا این کفر باشد اما در راه ایشان و در راه دین سالکان
چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف عامری رحمه الله گفت بیت

در کوی خرابات چه درویش و چه شاه
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگرهٔ عرش چه خورشید و چه ماه
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

دریغا هر کس درین حدیث راه نبرد ابلیس داعیست در راه ولیکن دعوت میکند از و ای [illegible]

و مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم دعوت میکند بدو ای بحق و ابلیس را بدربار حضرت عزت
فرو داشتند و گفتند تو عاشق مایی غیر را در درگاه ما مگذار از غیرت ما از درون خانه
بیگانه را باز دار و این ندا میکن بیت معشوق مرا گفت که شو بر در من مگذار
درون که کس در آید بر من آنکس که مرا خواهد گو بیخود باش این در خور کس نیست و آن
در خور من در یغا ذنب ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب محمد علیه الصلوة والسلام
دانی که چه آمد عشق خدا آمد با او یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را گناه او آمد
و عاشق شدن خدا پیغمبر علیه السلام را گناه او آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
این سخن را نشان شده است جهانی باید که ذره ازین ذنب و گناه او را نصیبی دهد ذره ازین
ذنب کم عبارت ازان امانت آمد بر آدم و آدم صفتان بخش کردند و با این همه جز این نگفتند
که انه کان ظلوما جهولا ذره ازین ذنب جهانی را کفو آمد همگی این بروح مصطفی علیه السلام
نهادند در یغا عذر این ذنب از برای او خود بخواست که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر در یغا اگر ذره ازین ذنب بر دو کون و عالمیان نهادندی همگی ایشان برقم فنا
مخصوص شدندی مگر که ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت ای کاشکی من آن سهو
ذنب محمد علیه السلام بودمی در یغا ایاز گفت هیچ ذنب در خدمت سلطان محمود
چنین نمیدانم که مرا بر تخت مملکت می نشانند و آنگاه او در زیر تخت می ایستد و میگوید
ای آنکه عشق ما از تو مراد یافته ای آنکه وجود تو مملکت ما گشته است ای آنکه وجود ما
از وجود تو مراد یافته است ای تو از ما و ما از تو در یغا نمی یارم گفت مگر که شریعت را
ندیده که نگهبان شده است بر آنها که از ربوبیت جل سخنی گویند در ساعت شریعت خونش
بریزد اما چه دانی که در حقیقت با او چه میکند محمود میگوید هر چه میخواهید میگویید از من
و از مملکت من اما از ایاز و ناز او هیچ مگویید او را بهم بگذارید در آن حالت هر چه
از سلطان محمود گفتندی خلعت یافتندی و هر چه از ایاز گفتندی غیرت محمود
دما از وجود ایشان بر آوردی در یغا میگویم اگر چنانکه دانسته که مجنون لیلی را چه بود
ولیلی مجنون را و محمود ایاز را و ایاز محمود را در دنیا پس ممکن باشد که بدانی مصطفی
خدای را چه بود و چیست و اصلا احمد را چه بود
علیه السلام آن محمود ایاز با محمود آن ذنبه آن احمد را چه بود پس احمد را با احمد نسبت با مصطفی
الذی انقض ظهرک این گناه و ذنب را بیان میکند و درین مستغرق و وضعنا عنک وزرک
ورفعنا لک ذکرک آن ذنب منفعت آمد مر او را این ذنب کمال و رفعت یافته است
در یغا سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیان میکند محمود با ایاز میگوید ان الله لینفع العبد بذنب بذنب
لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة اگر این گناه نبودی لو لم تذنبوا
گناه کار آن

گناه کاران دیگر بایستندی تا این ذنب را بجای داشتندی ترک این کفر باشد و فرمان این ذنب
طاعت بود در یغا در جنة القدس که گفتم یک ماه این بیچاره را بداشتند چنانکه خلق
بنداشتندی که مرا موت حاصل آمده است بسرع اکرامی تمام بمقام دیگر فرستادند که مدت
ذکر در آن مقام بودم ذنبی از من در وجود آمد که عقوبت آن ذنب روزگاری چند بینی که از بهر
این ذنب کشته شوم چه گویی آن کس را که در عشق مانعی باشد از رسیدن بمعشوق به بایی که
چه بلا آید درین معنی این بیچاره را دردی افتاده است با او که نمیدانم که هرگز درمان یابم یا نه
هرگز دیده که کسی دو معشوق دارد با این هر دو خود را باید نگاه داشت اگر با او باشد این
دیگر خصمی برزد اگر با این دیگر باشد همچنین در یغا هرگز عاشق خدای تعالی و مصطفی علیه السلام
نبوده و آنگاه ابلیس زادی بیمان وسوسه نکرده است از دست او این بیتها بگفته
بیت‌ها در فکر سر زلف تو بیچاره شدیم   در قهر دو چشم شوخت آواره شدیم
از ناوک بطبع خود خونخواره شدیم   ما نیز بطبع کنون غمخواره شدیم
اگر درد را درمان او باشد چگونه درمان یابد یا نه هر که در عالم ابلیس رنجور و کشته کند
در عالم محمد علیه السلام او را شفا حاصل آرند زیرا که کفر رقم فنا دارد و ایمان رقم بقا دارد
تا فنا نباشد بقا نیابد هر چند که فنا درین راه بیشتر بقا بیشتر و کاملتر از فنا بقا بیان
میکند درین بیتها بشنو بیت گر خال و خد و چشم تو کافر باشد   این جان و دلم
در تو مجاور باشد   شرطی کن اگر زلف تو بیدار کند   ما را صنما لب تو داور باشد
ای دوست مقامیست که تا سالک در آن مقام باشد بر خطر باشد که والمخلصون علی خطر عظیم
این معنی باشد آن را مقام و مراتب بتوان خواندن نه با تو بگفتم که هوا جان نفس است
تا ازین عالم هوا رخت بیخودی و بی با بستی بصحرای الهی نیاوری از خوف نجات نتوانی
یافت فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی گفت که
قدم از عالم هوا بدر نهاد قدم در بهشت نهاد پس درین بهشت جز خدای تعالی کس نباشد
در یغا شبلی رحمة الله علیه ازینجا گفت ما فی الجنة احد سوی الله در یغا سیاوش گفت
امشب مصطفی علیه السلام در خواب دیدم که از در در آمد و گفت عین القضاة ما را بگو که
ما هنوز بسا کرم برای سکونت الهی نشنیده ایم گو یک چند صبر کن و یا صبر موافقت کن
تا وقت آن آید که همه قرب باشد ما را بعد همه وصال باشد بی فراق چون این خواب
از بهر ما حکایت کرد جز این بیچاره از صبر بنالید و همگی در گفتن این بیتها مستغرق شدم
چون نگاه کردم مصطفی علیه السلام را دیدم که از در درآمد و گفت آنچه با شیخ سیاوش
گفته بودم شیخ سیاوش در بیداری طاقت نداشت گفتن از نور مصطفی علیه السلام
نصیبی شعله برزد ازان نصیب ذره برآمد سوخته شد خلق
او

خلق می پندارند که سحر شعبده است دریغا جایی که مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم با محبان
خدای تعالی جمع آید چون منی و تویی کجا طاقت آنجا دارد اکنون آنچه این بیچاره را
با مصطفی علیه السلام رفت شمهٔ از شما دریغ ندارم دریغا محبان من هر که مستمع این
بیتها آمد امید دارم که ازان باشد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم خلعتی بر ازین خواهی که در محفل محمدی علیه السلام از زبان من این بیتها بشنوی
اگر روزی گویی خداوندا آنچه بیچاره را دادی ما را نیز کرامت کن چه گویی ما روا داریم چنانکه
امروز بگفت از شما دریغ نداشتم فردا از عمل در حقیقت آن دریغ نداریم عمل بر زبان
گفتن دیگر باشد و دیدن و خوردن دیگر اکنون این بیتها را گوش دار تا تو نیز حلولی نشوی
تا باشد که آنچه با ما خواهند کردن ترا نیز نصیبی دهند تو پنداری که قتل در راه خدا
اندوه باشد یا بلا در راه ما زیان جان آمد چه گویی کسی دوست ندارد که جانش دهند
دریغا از روز که سرور عاشقان و پیشوای عارفان منصور رضی الله عنه بر دار کردند
شبلی رحمة الله علیه گفت آن را با حق تعالی مناجات افتاد گفتم الهی کم تقتل المحبین
قال الی ان اجد الدیة فقلت یا رب وما دیتک قال لقائی وجمالی دیة المحبین دانی که چه میگوید
گفت گفتم که بارخدایا محبان خود را تا چند کشی گفت چندانکه دیت یابم گفتم که یارب
دیت تو چه باشد گفت لقای من و جمال من دیت ایشان باشد ما کلید اسرار بدو
دادیم او سرّ ما را آشکارا کرد ما بلا در راه نهادیم تا دیگران سرّ ما را نگاه دارند ای
ای دوست بدانکه هرچه داری که ازین سر در بازی تا او سر در تو شود بیت
تیغ تو بهر کسی سر اندر نارد ∴ جز کاسهٔ سر طعمهٔ خود نشمارد ∴ بر سر کرد
هزار منت سر من ∴ از تیغ تو کز سر چنین سر دارد ∴ بیت دلبر چو تیغ دست می بازد
بهای من ∴ برخیز و بیا و بر سر پای نشین ∴ وانگاه بلطف گو که نوشم بادا ∴ تیغ
از کف یار و شربت از یار گبین ∴ دریغا هرگز سرّ این نداری فردا باشد یا روزی چند که
عین القضاة را بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را فدا کند تا سروری یابد
من خود میدانم که کار چون خواهد بود اما ای عزیز ازین بیتها بشنو بیت چندان نازست
ز عشق تو در سر من ∴ کاندر غلطم که عاشقی تو بر من ∴ یا خیمه زند وصال تو بر سر من
یا در سر این غلط شود این سر من ∴ این بیتها که گفتم از بهر عشق مصطفی علیه السلام
میگفتم که وعده کرده ام بگفتن هنوز نگفته ام زیرا که مرا سودا چنان
بیخود و شیفته میگرداند که نمیدانم چه میگویم و مرا از سخن یکبارگی می برد بعاقبت
هنوز من قایم تر می آیم او با من کشتی میگیرد تا خود کدام افتاده شود با این همه
میدانم که من افتاده شوم که چون من بسیار افتاده اند سودای عاشقی
نماند

نماند و سودای عشق باقی باشد اکنون گوش دار که این بیتها که گفته می شد بیت
کی بود جانا که آتش اندرین عالم زنیم ∴ ملت و کفر و مسلمانی بهم بر هم زنیم ∴ و آنگهی
از جنت فردوس و دوزخ بگذریم ∴ خیمهٔ جان از برون از کون و مکان محکم زنیم ∴ پس نشینیم
با تو و با تو بهم تربت خوریم ∴ کم زنی را پیشه سازیم کم زنی و کم زنیم ∴ پس دل و جان فدای
روی حسن تو کنیم ∴ وین عنان عشق را از بی غمی بر غم زنیم ∴ وز وجود وصل تو فرد و یکتا
و یکتایی شویم ∴ پای همت بر دو عالم نیز و بر آدم زنیم ∴ ای دوست مصطفی علیه السلام
عذر مستان و دیوانگان خود باز خواسته است آنجا که گفت ان الله لا یؤاخذ العشاق
بما یصدر منهم گفت آنچه از عشاق در وجود آید بدیشان نگیرند زیرا که هر کس که چیزی
گوید یا کند که با خود باشد باختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد آنچه کند بی مراد او
در وجود آید و بی اختیار او صادر شود دریغا چه گویی هرگز خوانده که چون از دوزخ بدر
آیند دوزخ ایشان پاک کرده باشد چون در بهشت روند هیچ مواخذه نباشد و قلم تکلیف
گرد ایشان نگردد و این بهشت عموم باشد دریغا چه می شنوی آتش دوزخ محبان دانی که
چه باشد ندانی آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد مگر ازان بزرگ نشنیده که گفت
العشق عذاب الله الاکبر عشق عذاب بزرگ خدای تعالی باشد مگر که شبلی رحمة الله علیه
ازینجا گفت العشق نار فی القلوب فتحرق ما سوی المحبوب دریغا اگر خواهی که دوزخ را
بدانی عذاب اکبر بشناس ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر گوش
باید داشت عذاب اکبر کافران را باشد که او خود را بدیشان نماید آنگاه آتش عشق و شوق
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در دل ایشان افکند پس ازان محتجب شود
و ایشان محجوب باشند این دوزخ باشد کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ را
گواهی میدهد دریغا ندانی که سلیمان علیه السلام چرا گفت وعدهٔ عذاب مر هدهد را که
وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد آنجا گفت لاعذبنه عذابا شدیدا شیخ ما گفت
لابتلینه بالعشق ثم لاذبحنه بالفراق عن الف هدهد هرگز ندیده که هدهد جان تو یک
لحظه از حضرت ربوبیت خالی باشد تا غیرت الهی با تو این آیت بگوید لاعذبنه عذابا
شدیدا دریغا باش تا فلان شنوی آنکه بدانی که غیرت الهی چه باشد مصطفی علیه السلام
به بینی که ازینجا بیان میکند که ان الله یغار للمسلم فلیغر المسلم علی نفسه او کجا قال
دریغا این کلمه را خواهی شنیدن قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم با آتش
دل ابراهیم این خطاب کردند و اگر نه این خطاب کردندی آتش دل ابراهیم
شعله زدی هرگز در دنیا کسی ذرهٔ آتش ندیدی مگر که آن بزرگ ازینجا گفت
بارخدایا یک لحظه مرا دوزخ گذار تا بیگانگان را از آتش دل محبان یکبارگی نجات
دهد اگر ذرهٔ آتش دل مشتاقان بر آتش دوزخ آید چنانکه کافر از عذاب

باشو از دوزخ دوزخ را نیز عذاب باشد از آتش دل ایشان جُز یا مؤمن فانّ
نورک اطفأ لهبی از اینجا گفت دانم که ترا در خاطر آید که شیخ ما چون حالتی روی نمودی
در حوضی پر از آب نشستی چون کسی دست آنجا زدی از گرمی دستش بسوختی دریغا
این هنوز مریدانرا باشد آتش دل پیران نامتناهی ترا که جگر حقیقت تو از آن حرارت سوخته شود
از عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌شنوی که گفت در خانهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتیم همه خانه را پر از بوی
جگر سوخته دیدیم پس مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم آمد و این حالت با او بگفتیم و گفت ای عمر دست از این بدار که
این مقام هر کس را ندهند عمر رضی الله عنه گفت در همه عمر مرا آرزوی جگر سوخته می‌باشد که یک لحظه جگر
سوخته مرا نیز دهند و آمیت نشد اما نمیدانم که در آن عالم خواهند داد یا نه دریغا ابوبکر رضی الله عنه
با این جگر سوخته می‌گفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیّرا فیک مگر که ابو اسحق اسفراینی از اینجا گفت که وقت نزع
با او گفتند ترا چه آرزوست گفت اشتهی قطعة کبد مشویة گفت پارهٔ جگر سوخته ام آرزو میکند دریغا
از جوش دیگ دل مصطفی علیه السلام که کان یصلّی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل گفت جوش دیگ دل مصطفی ع هم
از یک میل راه شنیدندی باش تا بدانی که این را که شنید ابوبکر صنعتی شنیده باشد اما باش تا این
حدیث با تو غمزه بزند که ان الله یحبّ کلّ قلب حزین دانی که این حزن ترا چون قبول کنند که چه گویی ای
بیتها بشنو بیت از عشق تو ای صنم دلم خون شده است بو جان در طلب وصل تو بیرون شده
لیلی شده مرا ای شاهد خوبان جان و دل من عاشق مجنون شده است ای دوست دانی که
این حزن از چه باشد مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت همه مریدان در آرزوی مقام پیران باشند زیرا که پیران از مقام خود بیرون
آمده باشند آن کس با خود نباشد حظّ و لذت چون باید مگر آن بزرگ از آن گفت همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان را
بستانند و من در آرزوی آنم که مرا یک لحظه با من دهند و مردان با خود باشند و آنکه با خود باشد از یگانگی و بیخودی
نصیبی نباشد در بیامن خود دگیم و با تو که این سخن در حقیقت نمی‌گنجد در عالم شریعت خود کجا گنجد تو خود هنوز جمال
ندیده جمال حقیقت کی بینی اگر خواهی که این را مثالی بگویم گوش دار پروانه که عاشق آتش است او را هیچ حظی نماند
از آتش نیست و چون خود را بر آتش زند بیخود شود و از هیچ پروانگی نماند جمله آتش شود چه گویی آتش از
آتش هیچ بهره گیرد و چونکه آتشی آتش نباشد پروانه غیر آتش باشد چه بهره یابد از آتش این سخن نه در خور تو
باشد همه روز درین بیت سماعی میکن بیت عشق تو بسوخت ای صنم خانهٔ دل بشکست غم فراق پیمانهٔ دل
دردانه ز دیده زان روان کردستم کز دیدهٔ من جداست دردانهٔ دل دریغا تو پنداری که بلا هر کس را دهند
تو از بلا چه خبر داری باش تا بجایی برسی که بلای خدای تعالی بجان بخری مگر شیخ شبلی از اینجا گفت بار خدایا همه ترا
از بهر راحت و لطف می‌جویند و من ترا از بهر بلا میجویم باش تا جذبة من جذبات الحق با تو کیمیاگری کند آنگاه
بدانی که بلا چه باشد مگر که مصطفی علیه السلام از اینجا گفت ان الله یجرّب المؤمنین بالبلاء کما یجرّب احدکم الذهب
بالنار و دیگر گفت البلاء موکّل علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل دریغا از آن بزرگ نشنیده که
گفت لیس بصادق فی دعوی العشق من لم یتلذذ بضرب المعشوق بیت گر دوست مرا بلا فرستد شاید
کین دوست خود از بهر بلا می‌آید دریغا اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه
با نقطه متصل شود یعنی محبت محنت بود یعنی محبت معشوق با محنت جاهل آمد
صد هزار قهر تعبیه کردند و در هر راحتی هزار شربت زهر ای دوست او چندان عربده کند تا بیند کان خود که
بیم آن باشد که دوست او نیست شود با این همه جز این خطاب نبود اصبروا وصابروا ورابطوا

ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر آنگاه توان کردن که صابر تخلق باید بصفت صبر خدا که نام او اینست که
الصبور مگر که این کلمه نشنیده که یا داود تخلق باخلاق الصبور از صبر صبور چه توان گفت واصبر فانک باعیننا بیان
این همه کرده است ای دوست دانی که شکر این نعمت چیست چون بدین مقام رسد سالک و چون بینای این مقام شود
شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر بیند از شکر این نعمت که وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها شرح این شکر میکند
چون خود را محو بیند در میان الحمد لله الذی خلق السموات والارض ندا دهند از عالم الهیت که ما خود به نیابت تو شکر خود
میکنیم و شکر خود بجای شکر تو محسوب داریم مگر که یکی از نامهای او شکورست که ترا شکر کند دریغا مگر آن بزرگ
از اینجا گفت شکرت الرب بالرب و تو قدر این سخن را چه دانی قدر این کلمه را کسی داند که عرفت ربی بربی او را
6 روی نموده باشد در عالم غیب و بحقیقت شکر او شکر اوست پس شکر الرب نفسه بنفسه فهو الشکور
این شکر روح باشد شکر قالب را عبارت اینست که مصطفی علیه السلام گفت اذا قال العبد الحمد لله
ملأ الارض بنوره واذا قال ثانیا ملأ السماء بنوره واذا قال ثالثا ملأ ما بین السماء والارض صدق
از شکر زبان و قالب آسمان و زمین پر از نور میشود این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا آری
دانی که این همه سالک را کی روی نماید آنگه نماید که حسین منصور رحمة الله علیه گفته است اذا اراد الله ان یوالی
عبدا من عباده فتح علیه باب الذکر ثم فتح باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم برفع الحجب فیراه بالمشاهدة
ثم یدخله دار الفردانیة ثم یکشف عنه رداء الکبریاء والجمال فاذا رفع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد
فانیا وبالحق باقیا فوقع فی حفظه سبحانه وبری من دعاوی نفسه دریغا نمی‌یارم گفت که عالم ها زیر و زبر شود و سهل بن عبدالله
میگوید که مصطفی علیه السلام در کسوت بشریت بر طریق تشبیه و تمثل بخلق نمود اگرنه قالب مصطفی علیه السلام نور بودی و نور را
با قالب چه نسبت دارد لقد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس اگرنه نور بودی و قالب بودی و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
خود این بیان با خود نداشتی چنانکه اگر قالب او همچون از آن من و تو بودی بایستی که سایه داشتی چنانکه ما داریم کان
یمشی ولا ظل له ای دوست دانی که او را چرا سایه نبود و هرگز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت ندارد اما سایه
حقیقت دارد چون آفتاب از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود سایهٔ آفتاب او این بود و سر آنجا دانستی که سایه
مصطفی علیه السلام سایهٔ حق آمد دانسته که سایهٔ آفتاب محمد علیه السلام چه باشد ابوالحسن بستی میگوید بیت
دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان وز علت و عار برگذشتیم آسان وآن نور سیه زلا نقطه برتر دان
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن سهل بن عبدالله تستری از اینجا گفت ما من نبی الا وله نظیر فی امته یعنی الا
وله فی کرامته مگر نخوانده الناس معادن کمعادن الذهب والفضة و در روایة الارواح معادن کمعادن
الذهب والفضة معدن زر و سیم یکی نباشد و معدن مس و آهن یکی نباشد از این گوهرها یکی
معدنی دارد اکنون معدن کافر چون مسلمان نباشد و معدن قلب چون معدن نفس نباشد
اگر خواهی تمام بشنو از مصطفی علیه السلام که گفت لیس شیء خیر من مثله الا المؤمن
هیچ چیز نباشد که آن مانند خود یکی بهزار قیمت دارد مگر آدمی که مرد باشد که بر [illegible] مردهای دیگر فضیلت
دارد بهزار درجه بلکه بهفتاد هزار درجه قیمت دارد و باشد که بدو جهان قیمت دارد و دیگر
باشد که بنجاست خود قیمت دارد که از و بیرون آید مگر جنید بغدادی رحمة الله علیه از اینجا گفت
قیمة المرء همته من کان همته ما یدخله کان قیمته ما یخرجه چنانکه همت باشد قیمت
باشد و هرکه همت او خوردن باشد قیمت او فارغ شدن باشد تمام شد تمهید نهم